

خدا الله ملكه

السلطان مظفر الدين شاه قاجار



دو عین سفرنامه مبارکه اعلیحضرت قدر قدرت اقدس شهر یاری ارواحنا فداء است
که در مطبعه مبارکه شاهنشاهی در شهر ذی الحجۃ الحرام مجلیه طبع
آراسته گشت طهران سنه ۱۳۲۰

1776

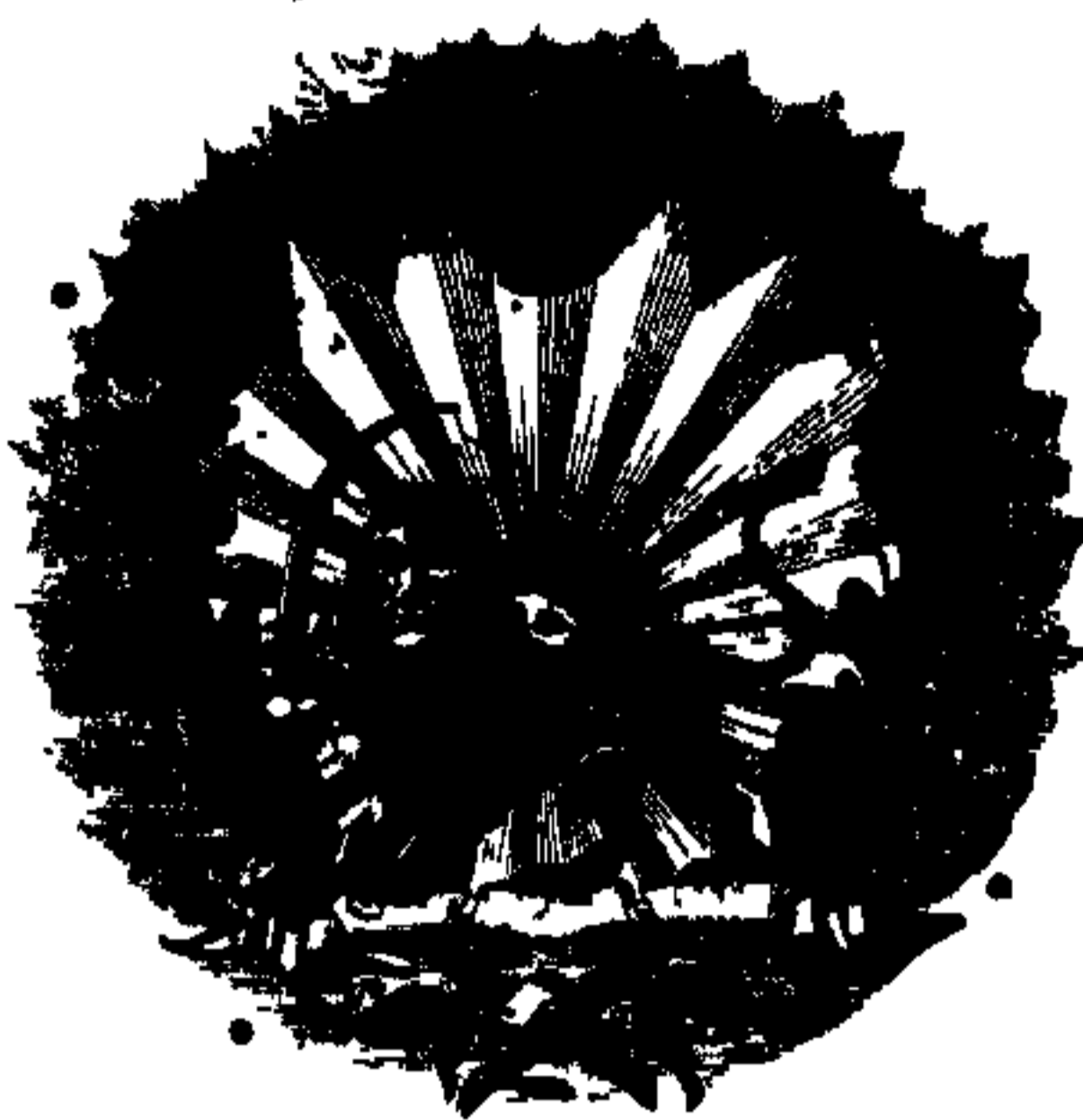


✦ مثال پینال اعلیٰ حضرت قدر قدرت اقدس مایوں ارواح امداد است که در سنہ ۱۳۲۰ ردائے شہد علامہ حاتم زاد ابراہیم ✦

(هو الله تعالى شاه العزيز) — — — (*)

در اوایل سال خجسته مال بارس شیل خیریت تحویل سنه یک هزار و سیصدیست هجری که سال هشتم جلوس میمنت مانوس بندگان اعلی حضرت قدر قدرت . کیوان رفعت . سلیمان حشمت . سکندر شوکت . دارا منزلت . کسری معدلت . آیه رحمت حضرت رب عزت . وسایه قدرت خداوند بر عظمت . مظهر فیوضات رحمانی . و مصدر عنایات یزدانی ناصر دین مبین و ناشر آثار رب العالمین ظل الله فی الارضین السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان بن الخاقان (السلطان مظفر الدین شاه قاجار) خدا الله ملکه و سلطانه مادامت الشمس شارقه فی رابعه النهار بود . اراده سنیه اعلی حضرت اقدس هایونی اروا خاندان برین قرار گرفت که دو باره عزم سفر فرنگستان فرمایند و با امپراطوران عظیم الشأن رشته محبت و یگانگی را محکم . و روابط الفت و اتحاد را مستحکم فرموده . از برای ترقی مملکت و سرفرازی ملت ، در آلات و ادوات صناعت و تجارت امان نظر فرموده . اسباب آسودگی و رفاهیت از برای عموم رعیت تدارک و تهیت فرمایند . لهذا اراده مبارکه اعلی حضرت شهریار بر عدل و داد با تقدیرات رب العباد مطابق و موافق گشته . موکب اعلی حضرت هایونی در نهایت حشمت و اقتدار در اول بهار بسمت فرنگستان حرکت فرمود . و در اندک زمان بادول معظم اروپ در غایت اعزاز و اکرام و بانهایت اجلال و احترام با اقتدار تام و تمام با سلاطین عالی مقام ملاقات فرمودند . و جذب قلوب از تمام سلاطین اروپ نمودند ، و بنفس نفیس ملوکانه و شخص شخص شاهانه متحمل انواع زحمات و مشقات شده . تمام ادارات و کارخانجات علمی و صنعتی تشریف فرما گشته . بکمال دقت بانهایت سعی و همت ملاحظه و مشاهده فرمودند و آنچه صلاح دوات و ملت . و اسباب آبادی مملکت . و ترقی و سرفرازی رعیت و اشاعه و اذاعه آثار علم و معرفت در آن بوده مرکز خاطر مهر مآثر هایونی فرمودند که انشاء الله باقتضای وقت و زمان آنچه صلاح ایران و ایرانیان است یومافهوا علی التدریح از حیز غیب بهر صفت شهود آورده ایران را رشک باغ جنان فرمایند و ایرانیان را مشهور عالمیان . و وقایع و تفصیل مدت مسافر نشان را روز بروز شرف املا و تقریر و در روزنامه خاص خودشان امر بخبر میفرمودند . و بعد از مراجعت موکب هایون کوکب اعلی حضرت تاجداری اروا خاندان بمقر سلطنت کبری حسب الامر مبارک هایونی در مطبعه مبارکه شاهنشاهی اروا خاندان که یکی از نتایج سفر خیریت اثر اعلی حضرت هایونی است بسی و اهتمام غلامزاده میرزا ابراهیم خان عکاسباشی و پیشخدمت مخصوص اعلی حضرت قدر قدر جهانمطاع هایونی اروا خاندان در نهایت نظافت بحلیه طبع آراسته و پیراسته گشت . فی شهر ذی حجه الحرام بارس شیل خیریت تحویل سنه ۱۳۲۰

(غلام خانه زاد احمد صنیع السلطنه)



﴿ دویمین سفرنامه مبارکه هایونی ﴾

﴿ بسم الله الرحمن الرحيم ﴾

امروز که روز دوشنبه ۲۷ ذی حجه بود و مقدم عید و حمل است در
تالار دیوانخانه شب خوابیده بودیم . صبح از خواب بیدار شدیم باغ
گلستان خیل باصفا بود دست و رومان را شستیم و چای خوردیم ناصر الدین
میرزا را حتنه کرده بودند چون پیام دردمیکر داد و رانیده بودیم . بعد
اندرون را تماماً خدا حافظی کردیم و آمدیم منزل محتمد تقیب السادات و
جناب آقای بحرینی و جناب آقا میرزا کاظم آمده بودند برای دعا خواندن
بگوش ما و ز راه آمدند مؤبد الدوله و نظام الملک وزیر دفتر بودند بقدر
یکساعتی آنجا نشستیم جناب اشرف اتابک اعظم آمدند سه ساعت از دست
گذشته از اینجا سوار شدیم سپهسالار قشون دولتی را تماماً دو طرف خیابان
منظماً حاضر کرده صف کشیده ایستاده بودند تا در باغ شاه آمدیم تا باغ شاه
در باغ شاه هم تا عصر مشغول کاغذ خوانی و برگذار کردن مخلوق خدا بودیم

و از بلا و پائین متصل کاغذ بود که میارید بر ما نایب السلطنه هم اینجا آمدند بعد از نهار قدری راحت کردم از خواب بیدار شدم رفیق اندرون اندرون هم همان اهل قهوه خانه آمده بودند شب اندرون بودیم حاجی صدر الواعظین و آقا سید حسین و پسر آقا میرزا ابوالفضل آمدند روضه خلی خوبی خواندند بعد شام خورده خوابیدیم

(* - - - *) (سه شنبه بیست و هشتم) - - - (*)

صبح از خواب برخاستیم و آمدیم باز مثل دیروز همه مردم آمده بودند جناب اشرف انابیک اعظم آمدند بعضی فرمایشات داشتیم وزیر امور خارجه بود بعضی کارهای خارجه داشتیم و فرمایشات نمودیم بعد نهاری خوردیم مجد الدوله هم که از کرمانشاهان آمده بود امروز وارد شده بود بحضور آمد بعد از نهار رفیق حضرت عبدالعظیم از بیرون شهر رفیق سهرنو خلی آباد و خوب شده خانه های خوب ساخته اند گذشتیم و رفیق حضرت عبدالعظیم زیارت کردیم و یکساعت و نیم بغروب مانده برگشتیم رفیق اندرون بعد شعاع الساطنه و عضد الساطان آمدند بعد شام خورده خوابیدیم اما تا صبح از شدت سرفه خوابمان برد و تا صبح می سرفه کردیم و سینه مان درد میکرد

(* - - - *) (چهارشنبه بیست و نهم ذی حجه) - - - (*)

صبح از خواب برخاستیم و آمدیم بیرون جناب اشرف انابیک اعظم بودند باز شاهزاده ها و وزراء همه بودند نایب الساطنه بود سوارانومیل شدیم و ارتوی باغ آمدیم از در نازه که وزیر دربار رو بقبله ساخته آمدیم بیرون و رانیدیم از برای ساه آباد در شاه آباد نهار خوردیم عین الدوله بود بعد از نهار سوار شدیم و آمدیم برای کرج رسیدیم که کرج قدری استراحت کردیم بعد برخاستیم فخر الملک را احضار کردیم فخر الملک آمد و روزنامه خودمان را فرمودیم نوشت یادمان آمد سفر اول فرنگ سنه ۱۳۱۷ را که وزیر همیون روزنامه مینوشت خلی جایش را خالی کردیم عمده خلوت بودند وزیر دربار سیف الساطان ندیم الساطان و کلیل الدوله عیسی خان اعتماد السلطان قهوه چی باشی اجلال السلطنه معتمد خاقان معین دربار مؤتمن خلوت محمود خن خواجه عین السلطان دبیر السلطان سفاباشی بودند اول مغرب جناب اشرف انابیک اعظم و عین الدوله آمدند بعضی فرمایشات به عین الدوله داشتیم و فرمودیم بعد آقا سید حسین آمد روضه خواند و شام خوردیم در سر شام فخر الملک و سیف السلطان بودند صحبت کردیم بعد از شام هم فخر الملک تا دو ساعت پیش ما بود صحبت میکرد اما سیف السلطان فرار کرد و رفت

(* - - - *) (صبح پنجشنبه غره محرم ۱۳۲۰) - - - (*)

از خواب برخاستیم سر و رومانرا شستیم و جان خوردیم جناب اشرف انابیک اعظم را احضار نمودیم چون نهار اول ماه میخواند نتوانسته بود نرفیاب بشود عین الدوله را خاستم گفتند صبح زود بشهر رفته است بعد آمدیم که سوار شویم وزیر دربار آمد حاجی بها الدوله کسانش را آورده بود دم در بود همه را معرفی میکرد بعد سوار

اتومیل شدیم و راندیم توی خیابان که میرقیم دیدیم فخرالملک پیاده ایستاده اشاره کردیم سوار شد آمد دم کالسه همینطور با فخرالملک صحبت کنان میرقیم قرآن خواندیم بعد سیف السلطان هم رسید همینطور با فخرالملک و سیف السلطان صحبت کنان میرقیم و یاد قدیم را میگردیم تا یک فرسخ بمنزل مانده اسب خاستم سوار اسب شدیم چندتا چکچکی روی هوا خیلی خوب زدیم اسلحه دارباشی هم یک کلاغ بتاخت خوب زد پنج اشرفی از سیف السلطان گرفتیم با اسلحه دارباشی انعام دادیم خوانسالار هم یک اسب تا توی رقه داشت کوچک برای تفنگ اندازی و بدرچین زدن خوب بود از او گرفتیم که انشاء الله یک اسب خوب بعد با و مرحمت کم همینطور آمدیم تا رسیدیم به سیف آباد سیف السلطان دم ده ایستاده بود وسی جهل تا اشرفی پیشکش کرد باخی هم ساخته است که رشک بهشت است نه آب دارد نه درخت نه سایه نه صفا همین چهار دیواری خشک خالی دارد انشاء الله بعدها آباد خواهد نمود حقیقتاً سیف السلطان خوب نوکری است ماهم کمال الثفات را با و داریم انشاء الله بقدری الثفات خواهیم فرمود که اینجا را خیلی آباد کند و بعدها که اینجاها بیایم خیلی آباد و خوب باشد از سیف آباد هم گذشتیم که کنار رودخانه گردان واقع است و رسیدیم بمنزل نهاری خوردیم و قدری استراحت کردیم و کیل الدوله آمد کاغذی زیاد الی ماشاء الله آورد همه را خواندیم نزدیک فروبی جناب اشرف اتابیک اعظم آمدند تا یکساعت از شب گذشته فرمایشات فرمودیم و بعد رفتند و الان صکه یکساعت از شب گذشته و فخرالملک این روزنامه را مینویسد سرباز و موزیگانچی ها معرکه میکنند شاخ حسین میزنند و سینه میزنند و عزاداری میکنند حقیقتاً اردوی پادشاه اسلام باید همینطور باشد عصری هم چند تیره نشانه انداختیم و گنجشک زیادی زدیم شب هم آقا سید حسین آمد روضه خواند بعد شام خوردیم فخرالملک و سایرین بودند صحبت میگردیم و چند دست خط هم بشهر نوشته فرستادیم موثق الملک هم امشب از شهر رسیده بود بحضور آمد بعد شام خورده خوابیدیم

— (صبح جمعۀ دوم) —

صبح از خواب برخاستم دست و رومان را شستم و جانی خوردیم و زیر دربار آمد قدری صحبت کردیم با وزیر دربار چند تا سار روی درخت نشسته بود زدیم و بعد آمدیم بیرون سیدعلاءالدین موافق معمول مثل پیرار سال هر روضه جات آقا سید عبدالله جهند سلمه الله را آورده بود و دعائی فرستاده بود جواب جناب آقا سید عبدالله را نوشتم و رسیدیم جناب اشرف اتابیک اعظم کجا هستند گفتند مشغول دمای روز جمعه هستید سوار اتومیل شدیم و آمدیم قدریکه آمدیم اسب خواستیم و سوار شدیم فخرالملک و سیف السلطان و سایرین بودند چندتا گنجشک با طیانجه زدیم و خوب زدیم همینطور سواره آمدیم تا رسیدیم زبرده هیو آنجا سوار اتومیل شدیم و راندیم از آنجا که اردو نمایان شد و رسیدیم بار دو قدر طهران تا دوشان تپه بود در پیست و هشت دقیقه با اتومیل این یک فرسخ راه را آمدیم رسیدیم بمنزل منزل مهمانخانه فتلوق است نهاری خوردیم بقدر دو ساعتی خوابیدیم بعد برخاستم و بنای گنجشک

وسارزدن را گذاشتم بان تفنگ کوچکی که وزیر دربار پیشکش کرده است با کوله ده یا زده تا گنجشک و سارزدیم يك گنجشک سیاه هم دیده شد چیز غریبی بود فخر الملك و ندیم السلطان وکیل الدوله اینها آمدند قدری کاغذ خواندیم و بعد باندم السلطان درس های فرانسه مان را مذاکره کردیم تا نزدیک غروب . بعد جناب اشرف اتابک اعظم را خواستیم آمد تا یکساعت از شب گذشت بعضی فرمایشات کردیم و بعد آقای حسین آمد روضه خواند و وزیر دربار فخر الملك و سیف السلطان بودند صحبت کردیم وزیر دربار طیانچه کوچک را برای بصیر السلطنه انداخت بصیر السلطنه ترسید خیلی با مزه بود و خنده داشت بعد شام خوردیم و بعد از شام باز قدر یکساعتی نشستیم فخر الملك و سایرین بودند صحبت میکردیم و بعد خوابیدیم

— (شبۀ سیم محرم) — *

صبح از خواب برخاستیم نماز خواندیم و چائی خوردیم و بعضی دعا ها که میخواندیم خواندیم احوالمان الحمد لله خیلی خوب است درد پاهم رفع شده آمدیم بیرون سوار اسب شدیم . جناب اشرف اتابک اعظم ، وزیر دربار و اسفندیار خان سردار اسعد بودند فخر الملك و سیف السلطان از جلو رفتند بودند و همراه نبودند همینطور سواره میامدیم چند تا طرقة با طیانچه زدیم تفنگ دولوله نمره دوازده مخصوص دست خودمان را هم که اسم مارا روی او نوشته بودند با اسفندیار خان سردار اسعد مرحمت فرمودیم بقدریک فرسخی سواره آمدیم بعد سوار کالسکه شدیم و رواندیم قدریکه آمدیم رسیدیم بفخر الملك که سر راه ایستاده بود فرمودیم کجا بودی عرض کرد با سیف السلطان جلو آمدیم را در و قوم و خویش های سیف السلطان را که خواسته بودیم از اسداباد اینجا رسیده بودند و با آنها جلو آمده بودند قدریکه آمدیم دیدیم سیف السلطان پیاده سر راه ایستاده با برادر و کانش با همه اظهار التفات فرمودیم و بعد آمدیم محراها همه بجز خرم برگ . دو سال پیش که از اینجا میگذشتیم و بفرنگستان میرفتیم بواسطه خشک سالی اینطور ها نبود اما از تفضلات الهی و بارندگی های خوب که شده است تمام محرا سبز و خرم و برگ است قدریکه آمدیم باز اسب خواستم و سوار اسب شدم محرا پرازگ های زرد بود وزیر دربار هم همینکه دید ما سوار شدیم او هم سوار شده آمد پیش ما وزیر دربار و فخر الملك و سیف السلطان در رکاب بودند همینطور صحبت کنان میامدیم چند تا هم از دور دیدم رفتند چند تا قاز لاق سواره روی هو خیلی خوب زدیم باز قدریم فرسخی سواره صحبت کنان آمدیم بعد سوار اتومبیل شدیم و خیلی تند رانده بمنزل وارد شدیم . منزل گونده است نهاری خوردیم و استراحت کردیم بعد برخاستم و چند تا گنجشک زدم بصیر السلطنه هم از جلو آمده بود غروب وکیل الدوله آمد و بعضی کاغذها آورده بود خواندیم جواب تلگرافهای که دیشب بطهران دستخط فرموده بودیم رسیده بود الحمد لله همه سلامتند و بعد آقای بحرینی آمد و قدری صحبت کردیم آقای حسین آمد روضه خواند اصناف السلطنه ندیم السلطان موثق الملك و غیره بودند فخر الملك هم

آمد و روزنامه را فرمودیم نوشت

« () — () — یکتب چهارم محرم () — () »

امروز باید قزوین برویم صبح رخواستیم بعدادات معموله نمازی خواندیم و بعضی دعاها که باید بخوانیم خواندیم و رخت پوشیدیم آمدیم توی حیاط . جناب اشرف اتابک اعظم آمدند قدری صحبت کردیم هوا هم ابر بود آمدیم بیرون سوار کالسکه شدیم کروک کالسکه را هم دادیم خوابانند صحرا هم سبز و خرم همینطور با جناب اشرف اتابک اعظم صحبت کنان آمدیم . بعد فخر الملک و سیف السلطان را خواستیم گفتند از جلورفته آمد فرستادیم آنها را نگاهداشتند قدریکه رفتم رسیدیم بفخر الملک و سیف السلطان هوا هم آفتاب نبود ابر بود صحرا ها هم خیلی با صفا بود صحبت کنان قدری آمدیم . بعد اسب خواستیم سوار اسب شدیم وزیر دربار و امیر بهادر جنگ هم رسیدند بقدریک فرسخ هم سوار آمدیم چندتا قازلاق روی هوا زدیم سیف السلطان هم چندتا تیر انداخت نزد . شمس الملک هم بود تفنگ می انداختند . بعد آمدیم باز سوار کالسکه شدیم و آمدیم اتومبیل که پشت سر ما می آمد پیش شکست و بخارش در رفت و ماند دو تا اسب آوردند و اتومبیل را بادو اسب کشیدند و بردند منزل . فخر الملک عرض میکرد میومارن را با این اسبها که با تو مییل بسته میبرند مثل این است که اسب میبرند بعد قدری که آمدیم سالار اگر رسید شیخ الاسلام قزوین را باسر اقتدار السلطان ساعد الدوله سردار آورده بود شاهزاده های قزوین بودند تجار اعیان جمعیت شهری جمعیت زیادی بودند همینکه نزدیک شهر رسیدیم جناب اشرف اتابک اعظم هم سوار آمدند و پای کالسکه در رکاب میامدند دسته قزاق هم جلو افتاده بودند برای احترام محرم با میر بهادر جنگ فرمودیم بوزیگانچی های قزاق قدغن کنند و بزرگ نزنند آمدیم داخل شهر شدیم . خیابان را هم سالار خیلی خوب درست کرده بود تشریفاتی هم که درست کرده بود برای محرم فرمودیم بردارند فقط یک طاق نصرت باقی مانده بود آمدیم تادم در عمارت توی کالسکه که بودیم پامان تیر کشید و درد گرفت جلو مردم که نباید بکنیم لابد لنگان لنگان آمدیم سنگ فرشهای قلمبه خیلی بدی هم دارد بدتر پامان را درد آورد آمدیم توی عمارت تالارهای پائین نشستیم سالار توی کلاه فرنگی باغ تشریفات زیادی فراهم کرده بود پیشکش اشرفی و شیرینی همه چیز حاضر کرده بود چون پامان درد گرفته بودند و استیم برویم کلاه فرنگی رفتم بالا خانه . حاجی سیف الدوله که اینجا حکم بوده بالا خانه را تعمیر کرده و ساخته بالکن خوبی ساخته است منزل را بالا خانه قرار دادیم نهاری خوردیم بعد از نهار قدری استراحت کردیم بعد برخاستیم رفتم پائین توی باغ کلاه فرنگی چندتا گنجشک و ساربانفک زدیم و گردش کردیم ضروب باز آمدیم بالا خانه فرستادیم وزیر دربار و فخر الملک و سیف السلطان و آقا سید حسین را آوردند قدری کاغذ بطهران نوشتیم و کیل الدوله هم بعضی کاغذها از طهران آورده بود خواندیم امین حضرت آبدارباشی هم از طهران رسیده بود احوالات شهر را از او پرسیدیم عرض کرد مردم مشغول روضه خوانی بودند و دعا میگرداند امن و امان مردم آسوده

ابرو آفتاب بود خیل هوای خوبی بود جناب اشرف آتایک اعظم هم سواره در رکاب بودند و صحبت می کردیم بقدریک هزار قدمی هم بیرون شهر مردم صفت کشیده بودند سلام و صلوات می فرستادند بعد آتایک اعظم را مرخص فرمودیم رفت وزیر دربار را خواستیم عبدالله خان را فرستادیم برود وزیر دربار را بیاورد آمد عرض کرد عقب مانده که معصار باشی و آنها را راه بیندازد و خواهد آمد بعد فخر الملک و سیف السلطان را خواستیم گفتند آنها هم عقب مانده اند موق الدوله امیر بهادر جنگ بودند دم کالنگه صحبت می کردیم امروز هم مثل آنکه ایام عاشورا و تمزیه داری است هیچ از کالنگه پیاده نشدیم که فنکک بیندازیم همینطور سوار کالنگه بودیم آمدیم مهران هم سبزو خرم خیلی باصفا بود آمدیم از چند تاده گذشتیم اول حسین آباد بود آمدیم تا رسیدیم به آقابابا که ملک معین الدوله است پسرهای سلطان سلیم میرزا اینجا دیده شدند نفری بجهت تومان انعام بانهادیم آمدیم بمنزل منزل در مهمانخانه بونیک است این مهمانخانه چهار تا اطاق کوچک دارد که ما منزل کردیم مردم هم همه چادر زده اند نهاری خوردیم بعد از نهار قدری خوابیدیم از خواب که برخاستیم هوا چند تا صدا کرد اما نباریدن پائین بود بالاتر مانسود آمدیم پائین روضه خواندن روضه گوش کردیم غروب آمدیم اطاق وزیر دربار و سایرین بودند آقا سید حسین آمد روضه خواند بعد شام خورده خوابیدیم اسامی دهاتی که امروز سر راه بود از اینقرار است (حسین آباد) (ینگه قلعه) (آقابابا) ارتفاع اینجا از طهران سیصد و هشتاد ذراع است بعد از شام آمدیم بیرون فخر الملک و سیف السلطان بودند بعد هم امیر بهادر جنگ آمد رفتم از سر پرده بیرون غلامها خواستند بر خیزند نگذاشتم و بقدر بجهت قدمی توی خیابان با فخر الملک و سیف السلطان رفتم و صحبت می کردم هوا مهتاب خوبی بود خیلی باصفا بعد آمدیم توی سر پرده فخر الملک و سیف السلطان راهم مرخص فرمودیم رفتند و خوابیدیم

(*) — (چهارشنبه هفتم محرم) — (*)

صبح برخاستیم نماز خواندیم بعد از نماز قدری استراحت کردیم بعد برخاستیم سرور و مان را شستم و جای خوردم دهاتی که باید بخوانیم خواندم تجیر سر پرده را باز کردند و کالنگه ما را آوردند دم اطاق استایون جناب اشرف آتایک اعظم آمدند آمدیم پائین سالاراکرم آمد مرخص شد رفت بقزوین نظام السلطنه آمد مرخص شد رفت بسردهاتش ما هم سوار کالنگه شدیم و رانندیم مهرانا همه بز و خرم و باصفا خیلی شبیه بود بجلگه سراب و آغ میان سهراب این راه را هم خوب ساخته اند اما قدری عرض راه کم است چهار ذراع بیشتر عرض ندارد آمدیم مهرانا اغلب زراعت دیم است و دهات اطراف راه گفتند اغلب مال سرور الدوله زن نایب السلطنه است گل های لاله زرد و قرمز زیادی هم در مهرانا بود آمدیم کم کم دره مهور شد راه اغلب اینجاها را با ربریت ترکانده اند سنگ ها و راه ها را درست کرده اند ربریت مثل دینامیت است تفاوتی که دارد دینامیت با فشار و ضربه آتش میگیرد و ربریت با قوه الکتریته آمدیم تا رسیدیم به یوز باشی چایی که منزل است چهار فرسخ

و نیم راه بود آدم که به یوز باشی جانی وارد میشود چمن و رودخانه و سبزه خیلی شبیه است بدرة دیزسند و درة یورت قره داغ فرقی که دارد آنجانی دارد اینجا دیگری ندارد همین رودخانه است و دره و سبزه میگویند در فصل زمستان اینجاها شکار تکه زو بک زیاد دارد آمدیم وارد منزل شدیم استاسیون اینجا خیلی شبیه است به استاسیون فرنگستان اطاقهای خوبی دارد پل آهنی هم روی رودخانه بسته اند که آهنگ است به پلهای فرنگستان نهاری خوردیم و بعد از نهار خوابیدیم یکدفعه از صدای بصیر السلطنه و معتمد خاقان و ارسلان خان ناصر همیون که مارا میآیدند بیدار شدیم که گفتند از شدت باد چادرها افتاده اند چادر دکرتندی را که باد یکدفعه انداخته خود لندی رفته بود سر کوه از ترس باد قدری هم باران بارید عصری وکیل الدوله آمد چیز خیلی ضربهی که تعجب کردیم این بود که از مخم الدوله وزیر مختار مقیم بنگ دنیا فکراف خواسته بودیم که سنند را او بقدریک فشنگ باشد حالا که فکراف را خریده است صورت فرستاده چهار صد تومان خریده در صورتیکه ما خودمان فرنگستان که بودیم یک فکرافی خیلی بزرگ خوب را در هشتاد تومان خریدیم اگر میدانستیم که چهار صد تومان قیمت این میشود هرگز نمیخریدیم ولی چون خودمان فرمایش داده بودیم فرستاده بود دیگر نمیشد پس بدیم ناچار قبول کردیم چیز ضربهی هم امروز سر راه دیدیم سه تاسنگ زرد رنگ روی هم دیگر که هر کدام دو سه خرواری شد زیرش یک خاک کمی هم بنطور روی هم بند شده ایستاده بود خیلی تماشا داشت یک ساعت بفروب مانده ندیم السلطان آمد درس فراسه مان را خواندیم بعد از شام وزیر دربار فخر الملک و سیف السلطان رفتند و ما هم خوابیدیم یکدفعه ساعت پنج بود که دیدیم آسمان درق و بورق میکند رعد و برق میزد خیلی سخت مثل رعد و برقهاییکه در اسکوی قره داغ دیده بودیم ما اطلاق بودیم چندان سخت نبود اما برای نوکرها خیلی بد بود از باران و رطوبت سیل زیادی هم آمد وقتی رعد و برق میزد فرستادیم آقا سید حسین و موثق الدوله را بیاورند آقا سید حسین که آمده بود ما ملتفت نشدیم اما موثق الدوله آمد و بایش خدمتها مشت زدند و الحمد لله ما راحت خوابیدیم سر شب هم از پاچار که منزل فرد است بو یوزباشی جانی تلفن کرده بودند که راه از بارندگی خراب شده جناب اشرف اتابک اعظم پیغام داده بود که دو ساعت و نیم از دسته گذشته سوار شوید که راه را درست کنند ما هم با میر بهادر جنگ فرمودیم که جلوبارهای مردم را صبح بگیرند و نگذارند بروند تا ما برویم امشب هر کسی بتواند برود از سه ساعت از شب گذشته هم بارهای مردم شروع کردند بر رفتن و تا اذان صبح میرفتند سطح زمین یوزباشی جانی مثل طهران است و هیچ تفاوت ندارد

— (پنجشنبه هشتم محرم) —

صبح از خواب برخاستم و نماز خواندم و بعضی دعاها که باید بخوانم خواندیم و چای خوردیم میخواستیم سوار شویم پلایا کف رئیس راه ادم فرستاده بود که راه قدر دو ورس خراب است قدری دیرتر سوار شوید

جناب اشرف اتابك اعظم هم همینطور بیغام فرستاده بودند اما دیدیم اگر اینجا بمانیم دیر میشود برویم بهتر است گفتم
 فرضا هم جاراه هم خراب باشد سوار اسب میشودیم امیر بهادر جنگ عرض کرد کالسه سنگین است اگر راه بد باشد
 خوب است در شگه مرا چهار اسب به بندند سوار شوید فرمودیم حالا که کالسه خودمان حاضر است سوار میشودیم
 آمدیم سوار کالسه خودمان شدیم و رواندیم فخر الملك و سیف السلطان و امیر بهادر جنگ و بصیر السلطنه در رکاب
 بودند صحبت میکردیم راه همه جا از بقله از کنار رودخانه میروند رودخانه هم آب سبیل میامد رواندیم کوه های خیلی سختی
 دارد بقدر صد ذرع سنگ صاف مثل دیوار اما راه را خیلی خوب ساخته اند کالسه هم خیلی خوب میرفت اما يك قدری
 راه تنگ بود بقدر اینکه دو کالسه بگذرد بیشتر نبود این دره خیلی با صفا بود همه را از راعت کاشته اند سبز و خرم و همین
 دره و در کمان ملک عین الدوله منها انجیر تر و علفش زیاد تر است درخت الوچه و انجیر هم اینجا دیدیم برگ مو و الوچه
 گفتم چیدند و آوردند اینجا هم گرم سیر است از طهران که میامدیم هنوز الوچه شکوفه بود و برگ مو هیچ نبود اینجاها
 برگ مو زیاد و الوچه درشت است قشلاقات چکین و غیاث و ندهم سر راه این طرف و آن طرف رودخانه چند تادیده شد
 هشت تا قشلاق را تا منزل شمر دیدیم که سر راه بود آمدیم تا رسیدیم بمنزل در بین راه هم خدا بوزیر دربار و فخر الملك
 خیلی رحم کرده بود وزیر دربار سواره آمده بود از بهلوی در شگه فخر الملك بگذرد راه تنگ بوده سافری
 اسب وزیر دربار میخورد به گل گیر در شگه اسب لگدی اندازد پای اسب وزیر دربار می رود توی قایش در شگه
 فخر الملك جلوش هم بار و بنه گرفته نزدیک بود زیر چرخ در شگه بماند فخر الملك هم در شگه چیش را داد میزند
 که پیاده شود وزیر دربار پیاده کند از اسب در شگه چي که پیاده می شود اسب ها در شگه را بر میدارند و از
 راه میخواستند خارج شوند پرت گاه هم بوده فخر الملك خودش را از در شگه می اندازد بیرون در شگه چي
 فخر الملك هم زود میرسد وزیر دربار هم زرنگی میکند زود پیاده می شود و بعد پای اسب را از توی قایش مال بند
 بیرون میاورند الحمد لله خطری روی نداده بود خلاصه نهار گرمی در منزل حاضر کرده بودند نهاری خوردیم
 استاسیون کوچکی است چهار پنج تا طاق دارد بعد از نهار قدری خوابیدیم قدری باران آمد باز جای مردم خیلی
 بد است همه گل و رطوبت است از خواب که بر خاستیم بادورین نماشامیکردیم بکوه های اطراف کوه هائیکه فردا
 اطراف راه است که انشاء الله باید برویم خیلی بلند است و کم کم جنگل های کوچک دارد شبیه است به کلیر و قرخ
 سوی مغان بالای آن کوه ها هم مثل قلعه چیزی بود بادورین نگاه کردیم دیدیم قلعه نیست خود کوه است که این
 طور بنظر می آید مثل قلعه جمهور قره داغ وقتی نهار میخوردیم جناب اشرف اتابك اعظم هم رسیدند آمدند
 پیش ما بعضی نلگر افها که از تلگرافخانه قزوین آورده بودند آورده را خواندیم بعضی ها هم جواب داشت
 حضور آخو دمان به اتابك اعظم جوابهای آنها را فرمودیم و احکامی که لازم بود فرمایش فرمودیم و مرخص
 شده رفتند شب هم آقا سید حسین آمد روزه خواند وزیر دربار فخر الملك و سیف السلطان و امیر بهادر جنگ

دکتر لذی هم بودند محبت میکردیم

— (جمعه نهم محرم) —

صبح از خواب برخاستیم نماز خواندیم و جانی خوردیم و باز زکام مثل دیروز باقی است بلکه سخت تر یکساعت از دست گذشته سوار کالسکه شده رانندیم آمدیم رسیدیم بچادر جناب اشرف آتابک اعظم رسیدیم گفتند تازه از خواب بیدار شده اند آمدیم تار رسیدیم به بل نوشان آب شاه روده ام انجامیاید داخل رودخانه یوزباشی جانی میشود اما رودخانه شاه رود خیلی بزرگتر و آب گل آلود زیادی داشت از کنار رودخانه میگذشتیم هوا هم خیلی سرد بود مثل زمستان کوه هاراهم برف زده است موثق الدوله و امیر بهادر جنگ همراه بودند محبت میکردیم آمدیم تار رسیدیم بیکجانی که زمین صاف بود انجافخر الملك و سیف السلطان هم رسیدند وزیر دربار هم بدر رسید و همراه ما بودند محبت می کردیم و میآمدیم اما هوا خیلی سرد بود و ما هم کسل بودیم آمدیم تار رسیدیم بجائیکه ده منجیل نمایان بود ناصر السلطان انجامی استاده بود احوالی از او پرسیدیم و گذشتیم بعد قدریکه آمدیم نصر السلطنه و بیگریگی پیاده سر راه ایستاده بودند چون خیلی کسل بودیم دیگر بانها حرفی نزدیم همینقدر احوال پرسیدیم و دردمان آمدیم بکسر منزل وارد اطاق شدیم دیدیم پراز دو دست ناچار در هارادادیم باز کردند تا دو دهارفت هوا هم طوری سرد است مثل زمستان ناچار منقل فرستادیم آوردند و آتش بخاری را ریختند نوی منقل و در هاراهم بستند نهاری خوردیم بعد از نهار خوابیدیم بعد از خواب که برخاستیم بعضی تلگرافها بظهران و یک تلگراف هم بولیمهد نوشتیم و کیل الدوله هم بعضی تلگرافها که آتابک اعظم فرستاده بود آورد خواندیم غروب شد سلطان الذاکر بن اهری با آقا سید حسین آمدند روضه خواندند بعد شام خوردیم بعد از شام جناب اشرف آتابک اعظم را احضار فرمودیم بحضور آمد بعضی فرمایشات فرمودیم و رفتند بعد فخر الملك را خواندیم فرمودیم روزنامه را نوشت وزیر دربار و سایرین بودند بعد از شام خوابیدیم زکام باز خیلی سخت است و اذیت میکند *

— (شنبه دهم محرم) —

امروز که روز عاشورا است صبح برخاستیم و نماز خواندیم باز زکام در کمال سختی باقی است و اذیت میکند بعد از نماز خوابیدیم تا یکساعت و نیم از آفتاب گذشته بعد برخاستیم جانی خوردیم سرور و مان را شستم سر ما را شانه کردیم و وضوئی ساختیم و مشغول زیارت عاشورا شدیم آقای بحرینی هم بودند زیارت خواندیم لعن و سلام هم را خواندیم گریه کردیم صدای این دسته ها هم که سینه میزدند می آمد خیلی گریه کردیم بعد سلطان الذاکر بن و آقا سید حسین آمدند روضه خواندند گریه کردیم دانی یوسف هم دیشب بر حمت از دی پیوست هشتاد بلکه هشتاد و پنج سال داشت بعد کم کم پیش خدمتها آمدند وزیر دربار آمد نبض ما را گرفت الحمد لله تب نداشتیم و رفته رفته احوالمان هم بهتر شد بعضی تلگرافها خواندیم و کاغذ نوشتیم جناب اشرف آتابک اعظم آمدند بعضی

جناب اشرف اتابك اعظم هم همینطور پیغام فرستاده بودند اما دیدیم اگر اینجا بمانیم دیر میشود برویم بهتر است گفتم
 فرضاً هر جا راه هم خراب باشد سوار اسب میشود امیر بهادر جنگ عرض کرد کالسکه سنگین است اگر راه بد باشد
 خوب است در شبکه مرا چهار اسب به بندند سوار شویم فرمودیم حالا که کالسکه خودمان حاضر است سوار میشودیم
 آمدیم سوار کالسکه خودمان شدیم و رواندیم فخر الملك و سیف السلطان و امیر بهادر جنگ و بصیر السلطنه در رکاب
 بودند صحبت میکردیم راه همه جاز بگذریم از کنار رودخانه میرویم رودخانه هم آب سبیل میامد رواندیم کوه های خیلی سختی
 دارد بقدر سد ذرع سنگ صاف مثل دیوار اما راه را خیلی خوب ساخته اند کالسکه هم خیلی خوب میرفت اما يك قدری
 راه تنگ بود بقدر اینکه دو کالسکه بگذرد بیشتر نبود این دره خیلی با صفا بود همه را از راعیت کاشته اند سبز و خرم و بین
 دره و دره کمان ملك عين الدوله منها انجابر تر و علفش زیاد تر است درخت الوچه و انجیر هم اینجا دیدیم برگ مو و الوچه
 گفتم چیدند و آوردند اینجا هم گرم سبب است از طهران که میامدیم هنوز الوچه شکوفه بود و برگ مو هیچ نبود اینجا
 برگ مو زیاد و الوچه درشت است قشلاقات چکین و غیاث و ندهم سر راه این طرف و آن طرف رودخانه چند تا دیده شد
 هشت تا قشلاق را تا منزل شمردیم که سر راه بود آمدیم تا رسیدیم بمنزل . در بین راه هم خدا پوزیر دربار و فخر الملك
 خیلی رحم کرده بود وزیر دربار سواره آمده بود از پهلوی در شبکه فخر الملك بگذرد راه تنگ بوده ساغری
 اسب وزیر دربار میخورد به گل گیر در شبکه اسب لگدی اندازد پای اسب وزیر دربار می رود توی قایش در شبکه
 فخر الملك جلوش هم بار و بنه گرفته نزدیک بود زیر چرخ در شبکه بماند فخر الملك هم در شبکه چپ اش را داد میزند
 که پیاده شود وزیر دربار را پیاده کند از اسب در شبکه چپ که پیاده می شود اسب ها در شبکه را بر میدارند و از
 راه میخواستند خارج شوند پرت گاه هم بوده فخر الملك خودش را از در شبکه می اندازد بیرون در شبکه چپ
 فخر الملك هم زود میرسد وزیر دربار هم ز رنگی میکند زود پیاده می شود و بعد پای اسب را از توی قایش مال بند
 بیرون میاورند الحمد لله خطری روی نداده بود خلاصه چهار گرمی در منزل حاضر کرده بودند نهاری خوردیم
 استاسیون کوچکی است چهار پنج تا طاق دارد بعد از نهار قدری خوابیدیم قدری باران آمد باز جای مردم خیلی
 بد است همه گل و رطوبت است از خواب که بر خاستیم بادورین نماشامیکردیم بکوه های اطراف کوه هاشیکه فردا
 اطراف راه است که انشاء الله باید برویم خیلی بلند است و کم کم جنگ های کوچک دارد شیه است به کبیر و قرخ
 سوی مغان بالای آن کوه ها هم مثل قلعه چیزی بود بادورین نگاه کردیم دیدیم قلعه نیست خود کوه است که این
 طور بنظر می آید مثل قلعه جمهور قره داغ وقتی نهار میخوردیم جناب اشرف اتابك اعظم هم رسیدند آمدند
 پیش ما بعضی تلگرافها که از تلگرافخانه قزوین آورده بودند آورد همه را خواندیم بعضی ها هم جواب داشت
 حضور آخو دمان به اتابك اعظم جوابهای آنها را فرمودیم و احکامی که لازم بود فرمایش فرمودیم و مرخص
 شده رفتند شب هم آقا سید حسین آمد روضه خواند وزیر دربار فخر الملك و سیف السلطان و امیر بهادر جنگ

دکتر لدی هم بودند صحبت میکردیم

— (جمعه نهم محرم) — *

صبح از خواب برخاستیم نماز خواندیم و چائی خوردیم و باز زکام مثل دیروز باقی است بلکه سخت تر یکساعت از دسته گذشته سوار کالسکه شده رانندیم آمدیم رسیدیم بچادر جناب اشرف اتابک اعظم پرسیدیم گفتند تازه از خواب بیدار شده اند آمدیم تار رسیدیم به پل توشان آب شاه رود هم انجامیاید داخل رودخانه بوزباشی چائی میشود امارود خانه شاه رود خیلی بزرگتر و آب گل آلود زیادی داشت از کنار رودخانه میگذشتیم هوا هم خیلی سرد بود مثل زمستان کوه هاراهم برف زده است موق الدوله و امیر بهادر جنگ هم راه بودند صحبت میکردیم آمدیم تار رسیدیم بیکجائی که زمین صاف بود اینجا فخر الملك و سیف السلطان هم رسیدند وزیر دربار هم بدر رسید و همراه ما بودند صحبت می کردیم و میامدیم اما هوا خیلی سرد بود و ماهم کسل بودیم آمدیم تار رسیدیم بجائیکه ده منجیل نمایان بود ناصر السلطان اینجا ایستاده بود احوالی از او پرسیدیم و گذشتیم بعد قدریکه آمدیم نصر السلطنه و بیکر بیگی پیاده سر راه ایستاده بودند چون خیلی کسل بودیم دیگر بانها حرفی نزدیم هینقدر احوال پرسی کردیم و رد شدیم آمدیم یکسر منزل وارد اطاق شدیم دیدیم پراز دود است ناچار درها را دادیم باز کردند تا دود هارفت هوا هم طوری سرد است مثل زمستان ناچار منقل فرستادیم آوردند و آتش بخاری را ریختند توی منقل و درها را هم بستند نهاری خوردیم بعد از نهار خوابیدیم بعد از خواب که برخاستیم بعضی تلگرافها بطهران و بک تلگراف هم بولیمدنوشتم و کیل الدوله هم بعضی تلگرافها که اتابک اعظم فرستاده بود آورد خواندیم غروب شد سلطان الذاکرن امری با آقا سید حسین آمدند روضه خواندند بعد شام خوردیم بعد از شام جناب اشرف اتابک اعظم را احضار فرمودیم بحضور آمد بعضی فرمایشات فرمودیم و رفتند بعد فخر الملك را خواستیم فرمودیم روزنامه را نوشت وزیر دربار و سایرین بودند بعد از شام خوابیدیم زکام باز خیلی سخت است و اذیت میکند *

— (شنبه دهم محرم) — *

امروز که روز عاشورا است صبح برخاستیم و نماز خواندیم باز زکام در کمال سختی باقی است و اذیت میکند بعد از نماز خوابیدیم تا یکساعت و نیم از آفتاب گذشته بعد برخاستیم چائی خوردیم سرور و مان را شستیم سرمان را شانه کردیم و وضوئی ساختیم و مشغول زیارت عاشورا شدیم آقای بحرینی هم بودند زیارت خواندیم لعن و سلام همه را خواندیم گریه کردیم صدای این دسته ها هم که سینه میزدند می آمد خیلی گریه کردیم بعد سلطان الذاکرن و آقا سید حسین آمدند روضه خواندند گریه کردیم دائی یوسف هم دیشب برحمت ایزدی بیوست هشتاد بلکه هشتاد و پنج سال داشت بعد کم کم پیشخدمتها آمدند وزیر دربار آمد نبض ما را گرفت الحمد لله تب نداشتیم و رفته رفته احوالمان هم بهتر شد بعضی تلگرافها خواندیم و کاغذ نوشتیم جناب اشرف اتابک اعظم آمدند بعضی

فرمایشات فرمودید و رفتند نهاری خوردیم بعد از چهار خوابیدیم خوانسالار و بصیر السلطنه و حسن خان بودند مالیدند بقدر یکساعتی خوابیدیم و بعد برخاستیم باز قدری کاغذ خواندیم و کیل الدوله آمد عرض کرد اتابك اعظم میخواهد شرفیاب شود و عرض دارد فرمودیم بیاید جناب اشرف اتابك اعظم آمدند پسر شریف العلمای رشت را بحضور آورد فرمایشات فرمودیم از ابریشم رشت سؤال کردیم عرض کرد بسیار خوب شده است و هیچ عیب ندارد چهار سال خیلی خوب بوده امسال هم حالا اولش است و هنوز معلوم نیست برسیدیم تخم زاپی بهتر است یا تخم ابریشم مارسیل عرض کرد تخم زاپی خیلی سخت و بد است ابریشم نمیشود دیله اش کج میشود اما تخم مارسیل خیلی خوب بوده و ابریشمش بسیار خوب میشود و هر سال از تخم مارسیل میخریم جناب اشرف اتابك اعظم بعضی تلگرافها آورده بودند يك تلگرافی آورده بود که راه روسیه را خیلی خوب ساخته اند و انشاء الله از آن راه بسلامتی خواهیم رفت و راه آهن هم واکن مخصوص امپراطور را باد و نفر صاحب منصب و یک جنرال خواهند آورد دستور العمل راه را هم بجناب اشرف اتابك اعظم دادیم که شب و روز راه برود ولی شبها آرام برود و روزها تند برود دستور العمل های لازم را دادیم و اتابك اعظم رفتند بعد وزیر دربار فخر الملك و سیف السلطان آمدند صحبت میکردیم فخر الملك و سیف السلطان رفته بودند بهر زه پیل که دهی است نیم فرسخی منجیل از سر و معروف انجا تعریف میکردند که خیلی سرو بلند فشنگ عجبی است و تماشا دارد انشاء الله در مراجعت از سفر فرنگستان باید برویم به بینیم بعد شام خوردیم بعد از شام امیر بهادر جنگ هم آمد بعضی تلگرافها از طهران و تبریز از ولیعهد رسیده بود خواندیم و بعد خوابیدیم

§ — § (یکشنبه یازدهم محرم) § — §

امروز باید برستم آباد برویم و پنج فرسخ راه است صبح از خواب برخاستیم و غاز خواندیم بعد از غاز باز خوابیدیم بعد از خواب برخاستیم سر و صورتان را شستیم و چاقی خوردیم و سوار شدیم امروز فراموش کردیم که بگوئیم جلوه بارها را بگیرند و راه را گرفته بودند با کمال زحمت و مشقت میگذشتیم از بارها راه همه جا از دست راست رودخانه میروند و برت گاه دارد آمدیم هوا هم کم کم خوب شد و ابرها بالا رفت درختها هم کم کم بزرگتر می شدند سبز و گل رفته رفته بر سفا و لطافت هوای افزود قدری که آمدیم رودخانه شاهرود دور و درخانه قزل اوزن به داخل شدند و آمدیم تا پیل منجیل رسیدیم این پیل کمی شباهت بیلهای فرنگستان دارد اما نه مثل آن بیلهای طاقی فرنگستان راسته است از آهن و مسجرات آهن دارد این طرف و آن طرف پیل آهن ها را از زمین مهار و میخ کوب کرده اند کف پیل از تخمه است پایه های پیل آجری است پیل محکم خوبی است از پیل گذشته رودخانه افتاد دست راست راه همه جا از پیل رودخانه میگذرد اجلال السلطنه عمید حضور متمدن خاقان در رکاب بودند صحبت می کردیم آمدیم کنار راه درخت زیتون زیادی است کهنه ساقه هایش مثل این است که تکه تکه بهم وصل کرده باشند جو ر ضریبی است آن طرف رودخانه يك صبارتی دیدیم مثل صبارتهای کنار رودخانه رن دود کشی هم دارد برسیدیم گفتند کارخانه روغن زیتون سازی است قدری که

آمدیم کرجی روی آب بود دادیم باز کردند و چند نفر نشسته رفتند از طرف رودخانه هیزم گذاشته توی کرجی و باز آمدند این طرف اسب عبدالله خان که پهلوی کالسگه می آمد یک دفعه بنای لگدانداختن را گذاشت افتاد میانه بار قاطر و کالسگه چند لگد سخت انداخت به قاسم خان کالسگه چی خیلی او قانعان تلخ شد که مبادا لگد بخورد بیای قاسم خان و فحش دادیم تا اینکه رد شد آمدیم تا رسیدیم بیک و اشوی که خیلی با صفا بود اسب خواستیم جناب اشرف اتابک اعظم هم بود امیر بهادر جنگ بود سواره آمدیم هو مثل بهشت بود زمین سبز و خرم لاله های زرد و قرمز یک تپه بود مثل یک دسته گل بقدری قشنگ بود که بهتر از این نمیشود و وضع جنگل و کوه ها خیلی شیهه است به اسکوی قره داغ غلامها و سوارها هر چه بود فرستادیم جلو و فقط همین کالسگه ما و همراهان ماند فرستادیم وزیر دربار را بیاورند گفتند عقب است بعد وزیر دربار هم آمد رسید و همراه ما بود فخر الملک و سیف السلطان را خواستیم گفتند آنها هم عقب مانده اند توی راه هم باران سختی در اوایل راه گرفت و بعد ایستاد پنج نش آبشار که هر کدام نیم سنگ و یک سنگ آب داشت کنار راه سرازیر بود خیلی تماشا داشت جنگل و صحرای سبز و خرم و گل مه توی جنگل دیگر بهتر از این نمیشود کنار راه ده شریف العلماء بود دکا کین زیادی ساخته بودند گذشتیم قدری که آمدیم نصر السلطنه با اعیان گیلان شریعتمدار عمید الملک بیگاریگی مدیر الملک منظم السلطنه منجم باشی محتشم الملک و امام جمعه و جمعی سر راه ایستاده بودند با نصر السلطنه همینطور صحبت می فرمودیم و آمدیم تا رسیدیم بمنزل که رستم آباد است منزل مادر سردری است که شریف العلماء ساخته در کاروانسرای شاه عباسی در مهمان خانه منزل نکرده ایم این سردر سه اطاق رو بمشرق و رودخانه دارد و سه اطاق رو بمغرب اما ما بواسطه زکام و سینه درد در راه را بسته بودیم و نمی توانستیم در راه را باز کنیم از این بابت چندان خوش نگذشت انشاء الله بلکه فردا بتوانیم سوار شویم و شکار بدر چین بکنیم پیاده شدیم جناب اشرف اتابک اعظم آمدند قدری فرمایشات کردیم بعد اتابک اعظم رفت فخر الملک و سیف السلطان رسیدند فرمودیم چرا عقب ماندید باید گوش هردو تن را کشید گوششان را خیلی قایم کشیدیم بعد نهاری خوردیم بعد از نهار خوابیدیم بعد برخاستیم بعضی کاغذها بود خواندیم و عصری وزیر دربار فخر الملک و سیف السلطان و سایرین آمدند آقا سید حسین آمد روضه خواند بعد شام خوردیم بعد السلطنه و خوانسالار و بعضی بودند بعد خوابیدیم *

« — § — (دوشنبه دوازدهم محرم) § — « »

امروز باید با امام زاده هاشم برویم مسیح اول که از خواب برخاستیم از عباسقلی میرزا پرسیدیم ~~که~~ هوا چه طور است عرض کرد بطوری گرفته است که معلوم نیست آفتاب زده یا خیر خیلی خلقتان سنگ شد از این گرفته گی هوا برخاستیم نماز خواندیم و بعض دعاها که میخواندیم خواندیم چائی خوردیم وزیر دربار آمد سینه مان درد میکرد حی داد خوردیم شمس الملک آمد لباس پوشیده بود باران هم میبارید نیم ساعت از دسته گذشته سوار شدیم مردم شکل غربی شده بودند هر کس لباس بارانی پوشیده بود از سر و کله اش آب میریخت هر کس لباس بارانی نداشت

سرداری های شال خانخال خیس آب شده بودند وضع ضریبی آمدیم بجای بود گذشتیم رودخانه بقدریست سنگ
 آب میگذشت از آب گذشتیم وزیر دربار هم بالباس بارانی سواره در رکاب بود آمدیم سیف السلطان سر راه ایستاده
 بود فخر الملک هم پیاده ایستاده بود رسیدیم منزلمان اینجا بود عرض کردند بلی جای باصفائی بود آب و سبزه خوبی
 داشت فرمودیم سوار شده همراه آمدند امیر بهادر جنگ هم بود همینطور محبت کنان با وزیر دربار و فخر الملک و
 سیف السلطان و امیر بهادر جنگ میآمدیم بعد سر خص فرمودیم رفته توی کالسگه هاشان نشستند بصیر السلطنه و
 عمید حضور و اجلال السلطنه و معین دربار سواره در رکاب بودند راه همه جا از بغله ~~صکوه~~ میگذرد رودخانه
 سفید رود از طرف دست راست میگذرد دست چپ کوه است و جنگل اما از شدت باران سر کالسگه را نخوابانده
 بودیم و درست نمیتوانستیم تماشا کنیم بصیر السلطنه و آنها عرض میگردند بعض جاها را و تماشا میگردیم حقیقتاً
 جنگل و سبزه دیگر بهتر از این نمیشود و خیلی باصفائات آمدیم نرسیدیم به بلی گفتند پدر شریعتمدار ساخته است
 خوب بلی بود باران ایستاد اسب خواستیم و از کالسگه پیاده شدیم و سوار اسب شدیم امیر بهادر جنگ بود بهد سیف
 السلطان رسید قدریکه آمدیم فخر الملک هم رسید شمس الملک بصیر السلطنه بودند همینطور محبت کنان میآمدیم
 آبشاری بود از طرف دست چپ به عین آبشار اسکلو که با وزیر دربار اینجا تکار رفته بودیم يك صرا هم اینجا زدیم
 تفاوتی که داشت آبشار اسکلو از مناسقل میریخت اینجا انطور نمیریخت و میگذشت توی راه خوب درست کرده بودند
 رده میشد و میگذشت قدری که آمدیم باز بلی بود و رودخانه ما از روی بلی رقیم زدیم رودخانه پلیا کف رئیس
 راه و جمعی روی بلی ایستاده بودند اسب ما هم کمی رم کرد از رودخانه که گذشتیم دیدیم راه نیست اگر بر میگشتیم
 راه دور میشد فخر الملک و سیف السلطان جلو افتادند و زرده چوبی بود پیاده ها را صدا کردند و دادند
 برداشتند و رقیم قهوه خوردیم شل که پوشیده بودیم دیدیم حرق کرده ایم از جلو هم باد سردی میآمد ترسیدیم
 سر ما بخوریم باز سوار کالسگه شدیم و رانندیم باز فخر الملک و امیر بهادر جنگ رفتند توی کالسگه هاشان نشستند
 سیف السلطان همینطور سواره در رکاب بود قدریکه آمدیم رسیدیم بعکاسباشی که از جلو آمده بود آنجا چند
 شیشه عکس ما را انداخت فرمودیم برو عکس جناب اشرف انابیک اعظم را هم بیندازد رفته بود عکس انابیک
 اعظم و وزیر دربار و آنها را انداخته بود قدریکه آمدیم سیف السلطان و معین دربار عرض کردند فاخته اینجا
 هست بیاید بزنید پیاده شدیم و فاخته را زدیم اما روی درخت بقدری ماند تا مرد حضرت الله خان پسر عبدالله خان را
 فرمودیم رفت روی درخت و فاخته را آورد خیلی بزرگ بود اما مرده بود باز سوار کالسگه شدیم و رانندیم
 این راه را که درست کرده و کوه را بریده اند توی خاک بغله راه صدفهای پیچ پیچ داخل شن ها خیلی زیاد دیده
 میشد معلوم میشود اینجا یادریا بوده یا آنکه رودخانه اول از اینجا میگذشت بعد کم کم گود افتاده در هر صورت این
 صدفها در آب باید باشد و لابد اینجا آب بوده است که صدفهای آن حالا داخل خاک دیده میشود خلاصه آمدیم تا

رسیدیم منزل که امام زاده هاشم است این ده مال شعاع السلطنه است پیشکش فرستاده بود نهاری خوردیم چند تا گنجشک روی هوا خیل خوب زدیم بعد خوابیدیم از خواب که برخاستیم چند تیر به گنجشک انداختیم و زدیم جناب اشرف اتابک اعظم بنا بود بیاید بحضور وکیل الدوله را فرستاده بود که کرم دردمیکند نمیتوانم پیام کاغذ ها را که بنا بود بیاورد بخوانم پیغام فرستاده بود که صبح خودم میاورم میخوانم یک باکت تلگراف هم بود همه را خواندیم و بعضی احکام داشت نوشتید دادیم مشیرالسلطان بر دبرای اتابک اعظم بعد عصری فرستادیم فخرالملک و سیف السلطان را آوردند وزیر دربار را هم فرستادیم آمد صحبت میفرمودیم یک دستخط هم نوشتیم بحضرت علیا و به خازن اقدس و متمد الحرم هم دستخطی نوشتیم و فرستادیم پیش اتابک اعظم که بایست بفرستند بطهران آقا سید حسین آمد روضه خواند بعد شام خوردیم وزیر دربار و فخرالملک و سیف السلطان بودند صحبت می کردیم بعد از شام امیر بهادر جنگ هم همینطور صحبت می کردیم چند شعری امروز در دیوار بالاخانه که منزل داریم نوشته بودند فرمودیم مشیرالسلطان نوشت در کتاب چک چک خود مان و حالا هم به فخرالملک فرمودیم ان اشعار را در کتاب روزنامه مان بنویسد بعد شام خورده عین السلطان بود خوابیدیم

(کسیکه لطف کند با تو خاکپایش باش) (اگر خلاف کند بر دو چشمش آکن خاک)

(سخن بلطف و کرم با درشنخوی مگوی) (که زنگ خورده نگردد بنم سوهان پاک)

یک درختی هم امروز توی جنگل دیدم گل زرد رنگی هم داشت برگ هاش مثل برگ مو بود سیف السلطان عرض کرد درخت افراس ت مانعیدانستیم که درخت افراین است آنکشافی رای ماشد از این درخت در سلطنت اباد هم دوسه تا درخت هست اما در باغ دیوانخانه نیست پائال زیادی هم بدرختها پیچیده بود فرستادیم آوردند عشقه است از همان عشقه ها که در دیوانخانه طهران هم هست کالسه فخرالملک امروز برت شده بود خدا خیلی رحم کرده خطری نرسیده بود

• - • (سه شنبه سیزدهم محرم) • - •

امروز بید به سنگر بروم صبح از خواب برخاستیم دیگر از دست باران نمیدانم چه بنویسم از یکساعت بغروب مانده تا الان که از خواب برخاستم متصل باران میبارد و معرکه میکند نمازی خواندیم و چائی خوردیم آمدیم توی بالکن تماشا کردیم دیدیم جناب اشرف اتابک اعظم سوار شده ماند و از جلورفته اند گفتم چطور شده امروز باین زودی اتابک اعظم رفته معلوم شد منزل شان توی چادر طوری گل و آب است یا که میگذاشتند جای باب جمع می شده و مثل حوض اب بر میشود از دست اب و گل و باران در حقیقت فرار کرده است ماهم نیم ساعت بعد از آنکه اتابک اعظم رفته بود سوار کالسه شدیم و راندیم اطراف راه همه جنگل درخت توت زیادی هم داشته اند برای بریشم آمدیم از دوده هم گذشتیم مال شریتمندار بود راه دیگر از بنه

نبرد و جلگه شده رودخانه هم بطرف دست راست افتاده اما يك رودخانه ديگرى از طرف دست راست ميايد كه بل داشت و گذشتيم گفتند رودخانه ويلى است بقدر دو پست سنگ آب داشت قدريكه آمديم سوار اسب شديم امير بهادر جنگ و معين دربار و عميد حضور و بصير السلطنه در ركاب بودند صحبت ميكرديم و ميآمديم توى جنگ ببل زيادى ميخواند رسيديم بدرختى كه مثل نارون اما قرمز رنگ برگ هاى قرمزى داشت خيلى قشنگ فرستاديم از شاخه هايش آوردند آنچه قرمز بود يك كلاغى هم نشسته بود قشنگ خواستم قشنگدارها حاضر نبودند خيلى اوقاتمان تلخ شد قهوه خورديم . بعد سوار كالسگه شديم نزديك منزل بيگر بگى رسيد اين سنگ ملك بيگر بگى است طاق نصرتى ساخته بود خيلى قشنگ در و ديوارها را همه زينت كرده بىرق زده شمرى هم در طاق نصرت نوشته بودند كه عينا نوشته ميشود (بعز وسطوت و دولت زالتفات اله) (به نخت بخت بماند مظفر الدين شاه) آمديم تار سويديم بمنزل . جناب اشرف اتابك اعظم حاضر بودند نصر السلطنه بود . رقيم بالاخانه منزل خود مان رو بروى ما هم بالاخانه و منزل اتابك اعظم است . دو طرف هم دكان ساخته اند اينجا دوشنبه بازار است كه هفته يكر و زازدهات اطراف انجامى ايند و از شهر اجناس مياورند مردم خريد ميكند اينها تمام مال بيگر بگى است . پيش كش گذاشته و شيرينى و ميوه حاضر كرده بود قدرى شيرينى خورديم سينه مان درد ميگرد بدتر شد بقدرى سرفه كرديم كه عوض همه چيز سرفه ميكردم . بعد نهارى خورديم چون ديشب كه خوابيديم . صبح بعد از نماز ديگر نخواييده بوديم قدرى استراحت كرديم . بعد بر خاستم قونسول روس و قونسول انگليس بحضور آمدند اسامى آنها از اين قرار است مسيو (زيدلر) قونسول روس مسيو (چرچيل) قونسول انگليس ميرزا عبدالله خان نواب اهل شكران هم كه مرد بسيار كنده جاقى است هم راه آنها بود مهندس المالك تبريك و رودمارا كه آنها عرض كردند ترجمه كرد ما هم جواب داديم و قدرى فرمايشات كرديم . بعد مرخص شده رفتند . بعد فخر الملك را خواستيم و فرموديم روز نامه را نوشت جناب اشرف اتابك اعظم آمدند كاغذ و تلگراف زيادى آوردند خوانديم و احكاميكه لازم بود فرموديم ، اينممارتى كه ما منزل داريم دكاكين زيادى اطرافش دارد كه دوشنبه بازار ميگويند از قرار كه شنيديم سه چهار هزار تومان اجاره اش ميشود ديديم بالكن خوبى داشت تماشا ميكرديم تا خوب شد شب آقا سيد حسين آمد روضه خواند امشب تمام قرص ماه گرفته بود بعد نماز آيات خوانديم و شام خورديم معين دربار و عميد حضور و عيسى خان و جنى حضور بودند فخر الملك و سيف السلطان هم منزل خيلى دورى داشتند انجامه نشو انسته بودند بمانند رفته بودند شهر به خوابيديم اما چطور تا ساعت هشت از شب گذشته از شدت سرفه خوابمان نبرد وزير دربار حباب داد خورديم با قدرى آب گرم و ساعت هشت خوابمان برد

— (چهارشنبه ۱۴ محرم) —

صبح از خواب برخاستيم جاقى خورديم دست و رومان را شستيم و دعاها مان را خوانديم و وزير دربار انجامه بود موثق

الدوله بود لباس مان را آوردند لباس پوشیدیم آمدیم پائین جناب اشرف اتابك اعظم پائین ایستاده بودند از امروز هوا بسیار خوب بود گاهی ابر بود گاهی آفتاب خیلی هوای خوبی بود می توانستیم سوار اسب شویم اما چون سینه مان درد میکرد دیگر اسب سوار نشدیم آمدیم نزدیک شهر چادر زده بودند و آقایان علما نشسته بودند وضع چادر علماً بین خلعت پوشان تبریز بود رفیق توی چادر نشستیم و علما هم نشستند و قدری صحبت کردیم . نصر السلطه اسم علماء را عرض کرد اسمی آنها را ازین قرار است . جناب حاجی آقا رضای مجتهد . جناب حاجی بحر العلوم . جناب حاجی آقا محمد مجتهد و شریعتمدار . جناب آقا شیخ محمد علی مجتهد جناب حاجی میرزا محمد رضای مجتهد . جناب حاجی سید محمود مجتهد . جناب حاجی امام جمعه . جناب آقا شیخ علی . جناب آقا شیخ احمد علی . جناب آقا سید احمد . جناب آقا شیخ علی . جناب آقا سید محمد . جناب آقا میرزا قاسم . جناب آقا شیخ محمد تقی . جناب آقا شیخ علی گیلانوندانی . جناب آقا سید محمد و سایر بعضی فرمایشات فرمودیم آنها تبریک و رودمارا عرض کردند بقدر نیساعتی نشستیم و صحبت کردیم جناب اشرف اتابك اعظم هم بودند . بعد برخاستیم و آمدیم سوار کالسکه شدیم سر کالسکه را هم خوابانده بودند . جناب اشرف اتابك اعظم سواره در رکاب بودند . وزیر دربار . فخر الملک . سیف السلطان و سایر هم سواره همراهی آمدند آمدیم دو طرف راه مستقبلین شهری صف کشیده بودند اول تجار ایرانی بودند شال نگاهداشته بودند از آنها که گذشتیم کسبه بودند تجار ارمنه بان و نمک آمده بودند بعد یهودی ها با تورات آمده بودند یکر نیهودی پیریکه صورتش هم خال کوبیده بود پهلوی یهودیها ایستاده بودند نهیهای ارمنی زیادی هم توی بالکونها ایستاده بودند یکر ارمنی پیری هم بود از طرف مشرق شهر وارد شدیم و دور زدیم از خیابان ناصری و آمدیم اطراف راه بین اطراف شهرهای فرنگستان منها آنجا اطاقها تیکه درست کرده اند مثل گرم خانه و گل و سبزی کاری است اینجا پیله ابریشم را در این اطاقها خشک میکنند وضع ابریشم هم اینست که تخم را از فرنگستان میخرند می آورند توی قوتی است در اوایل بهار که موقع بیرون آمدن کرم است از تخم قوتی ها را باز میکنند در اطاق گرمی میگذارند کرم مثل مورچه از تخم بیرون میاید همینکه بیرون آمد برگ توت را روی آنها ریخته میخورند و کم کم بزرگ میشوند بعد دور خودشان را از لماب دهانشان پیله درست میکنند و خودشان میروند میانه پیله پنهان میشوند بعد پیله را در آفتاب خشک میکنند و کرم او می میرد و ابریشم درست میکنند خلاصه از این اطاقهای جای پیله گذشتیم وارد شهر شدیم شهر قشنگی است خانه های خوب دارد روی باها همه سفال است فرنگی زیادی توی بالکنها ایستاده بودند و ملرا عاشاره میکرند سبزه میدان خوبی دارد از سبزه میدان هم گذشتیم طومانیالسیها هم در رشت تجارت ابریشم زیادی دارند آمدیم تا وارد شدیم عمارت رو قبله دولتی دارد تالارهای توی هم توی هم خیلی تالارهای قشنگ خوبی است نصر السلطه واعیان و نوکرها را که در رشت هستند آورد جلو تالار معرفی کرد بعد نهاری خوردیم نصر السلطه واعیان گیلان هم قدیم گذارده بودند بعد از نهار